

# شور حسینی

در شعر

## اقبال لاهوری

محمد رضا موحدی

دوستان پدرش بود، در مدرسه اسکاتلندی های سیالکوت به تحصیل پرداخت. سید میر حسن، اقبال را با افکار و اندیشه های سید احمدخان و نهضت علیگر آشنا کرد. اقبال به پیروی از چنین اندیشه ای به مطالعه در علوم طبیعی برای تشریح و تأیید عقاید اسلامی، روی آورد و در این زمینه آثاری نیز قلمی کرد.

وی سپس در لاهور (مرکز فرهنگ اسلامی و زبان و ادب فارسی در هند)، فلسفه و علوم انسانی را آموخت و در همین محیط نیز به سرودن شعر روی آورد. البته باید گفت که این توانایی از عنفوان شباب در اقبال وجود داشته است و در چنان محیطی تنها مجال ظهور یافته است. اقبال به سبک و شیوه شاعران کلاسیک فارسی زبان و اردو، علاقه بسیار داشت و به همین شیوه نیز طبع آزمایی می کرد. در همین زمان است که قصایدی در منقبت امیرالمؤمنین علی (ع) سرود و به این امام همام و دودمانش تمسک جست.

نام و آوازه اقبال در میان مسلمانان هند و به ویژه شیعیان، از همین جا رونق یافت.<sup>۱</sup>

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد  
حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد  
فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور  
خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد  
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل  
حذر ای پردگیان! پرده دری پیدا شد

محمد اقبال لاهوری (متولد: ۱۲۹۴ ق / ۱۸۷۷ م. وفات: ۱۳۵۶ / ۱۹۳۸) در میان پژوهشگران ایرانی، بیشتر به عنوان نظریه پرداز سیاسی-مذهبی شناخته می شود و برای نسل پیشین، از رهبران فکری و فرهنگی مسلمانان شبه قاره هند به شمار می رفته است. از آنچه خود وی نوشته و نزدیکانش در زندگینامه و یادنامه ها نوشته اند، برمی آید که شیخ نور محمد پدر اقبال، خود از دوستان شیخ عبدالعلی هروی، واعظ و معلم شیعی مذهب اهل مشهد، بوده است که در خواندن مثنوی معنوی، تبحر داشته و آن را تفسیر می کرده است. پیداست که نخستین شعله های اشتیاق به مثنوی خوانی و الهام گیری از این کتاب شبه آسمانی را این مدرس مشهدی در دل پدر و پسر پیرو مسلک شبیر\* افکنده است.

خانواده اقبال، مذهب تسنن داشتند، اما تمایلی معتدل نیز به تصوف داشته اند و از برخی اقوال پیداست که در جهت تقریب میان تشیع و تسنن کوشیده اند.

اقبال با کمک سید میر حسن رضوی شمس العلماء، که از

\* تیر و ستان و خنجر و شمشیرم آرزوست  
با من میا که مسلک شبیرم آرزوست  
(کلیات اقبال، ص ۲۴۸)

۱. دایرةالمعارف تشیع، زیر نظر: احمد صدر حاج سید جوادی و ...، نشر شهید سعید محبی، تهران، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۹۷.

خوف را در سینه او راه نیست  
خاطرش مرعوب غیر الله نیست  
می کند از ماسوا قطع نظر  
می نهد ساطور بر حلق پسر<sup>۲</sup>

یکی از بن مایه های شعر اقبال نیز همین مفهوم «ساطور بر حلق پسر نهادن» و مقام ذبیح اللهی است که معمولاً همراه می شود با یادکرد حضرت امیر المؤمنین علی (ع) و سالار شهیدان امام حسین (ع):

الله الله بای بسم اله، پدر  
معنی ذبح عظیم آمد پسر<sup>۳</sup>

نیز در جای دیگر به صراحت در شأن امام حسین، می سراید که:

سر ابراهیم و اسماعیل بود  
یعنی آن اجمال را تفصیل بود

تأکید و اصرار غیر قابل انکار اقبال بر بازآفرینی انسان مسلمان به عنوان «مرد حر» و بیان ویژگی های حریت با تعبیر گوناگون، خود گواهی است بر این که اقبال از میان سایر صفات انسان، این اسم اعظم خدا، صفت آزادی و اختیار را مؤثرترین ویژگی برای نزدیک شدن او به مرتبه انسان کامل می داند:

مرد حر محکم زورد «لاتخف»  
ما به میدان سر به جیب، او سر به کف  
مرد حر از «لا اله» روشن ضمیر  
می نگردد بنده سلطان و میر  
سر دین ما را خبر، او را نظر  
او درون خانه، ما بیرون در  
ما کلیسا دوست، ما مسجد فروش  
او ز دست مصطفی پیمانہ نوش  
چهره گل از نم او احمر است  
ز آتش ما، دود او روشن تر است!  
دارد اندر سینه تکبیر امم  
در جبین او ست تقدیر امم

نکته دیگر در شناخت اقبال، تأثیر گذاری تامس آرنولد، اسلام شناس انگلیسی است که پرده تعصب و تنگ نظری را از برابر چشمان اقبال برداشت و او را برای ادامه تحصیل در انگلستان تشویق کرد. اقبال در سفر سه ساله خود به اروپا با جمعیت اتحاد اسلام (پان اسلامیس) و پیروان سید جمال الدین اسدآبادی آشنا شد. در همین سفر همچنین با فرهیختگان و بزرگانی همچون ادوارد براون و رینولد نیکلسون، در دانشگاه کمبریج به گفتگو نشست و این خود آغاز راهی شد برای آشنایی عمیق تر او با فلسفه و عرفان اسلامی. در سیری مطالعاتی که نیکلسون به وی پیشنهاد کرد، به سراغ کتاب الانسان الكامل فی معرفة الاواخر والاولی رفت و بر مبنای عبدالکریم جیلی وقوف یافت. اقبال با سابقه ذهنی که از مقام ولایت و قطیبت نزد شیعیان داشت، توانست به نظرات تازه فلسفی و اجتماعی و سیاسی راه یابد که یکی از آن دیدگاه ها، «فلسفه خودی» و شرح اعجاز آن در بازسازی ملل استعمارزده شرق بود. وی این افکار بلند را در مثنوی های اسرار خودی و رموز بیخودی و دیوان های جاویدنامه و پیام مشرق و رساله سیر فلسفه در ایران به تفصیل بیان کرده است.

یکی از همین افکار بلند، در نظام فکری وی - که برخاسته از فرهنگ اصیل اسلامی بوده است - دیدگاه ویژه او درباره مقام انسان است. اقبال برای انسان سه ویژگی برمی شمرد: ۱. انسان «برگزیده خدا» است، ۲. آدمی به واقع «خلافت و جانشینی خدا» را بر عهده دارد، ۳. انسان «امانتدار خدا و آزاد و مختار» آفریده شده است. او در اسرار خودی بر آن است که تنها انسانی به خودی خود رسیده است که حق در جان و تن او منزل کرده باشد. چنین انسانی بی شک هیچ گاه نزد باطل - در هر مقام و موقعیتی باشد - گردن خم نمی کند و مرعوب غیر خدا نمی گردد؛ سهل است که برای پاسداری از آن «خود خدایی» خویش، از ماسوا قطع نظر کرده، از خون خود و جان فرزندان درمی گذرد:

هر که حق باشد چو جان اندر تنش  
خم نگردد پیش باطل گردنش

۲. اقبال با چهارده روایت، محمد بقائی (مقاله معیار ارزش های انسانی از دیدگاه اقبال، نوشته محمد مهدی ناصح)، ص ۲۰۰.

۳. کلیات اقبال، اسرار خودی، با مقدمه احمد سروش، انتشارات کتابخانه

سنائی، ص ۳۰.

۴. همان، ص ۷۴.

صحبت از علم کتابی خوش تر است  
 صحبت مردان حُر آدمگر است  
 مرد حُر دریای ژرف و بی کران  
 آبیگر از بحر و نی از ناودان  
 روز صلح آن برگ و ساز انجمن  
 همچو باد فرودین اندر چمن  
 روز کین آن محرم تقدیر خویش  
 گور خود می کند با شمشیر خویش  
 ای سَرّتِ گردم، گریز از ما چو تیر  
 دامن او گیر و بی تابانه گیر  
 اندر این عالم نیرزی با خسی  
 تا نیازی به دامان کسی<sup>۵</sup>

عقل گوید: شاد شو، آباد شو  
 عشق گوید: بنده شو، آزاد شو  
 عشق را آرام جان، حریت است  
 ناقه اش را ساریان، حریت است

از این جا به بعد، در تشریح نزاع عشق و عقل، پای به  
 صحرای پر بلای کربلا می گذارد تا این نزاع را جلوه ای دیگر  
 دهد:

آن شنیدستی که هنگام نبرد  
 عشق با عقل هوس پرور چه کرد؟  
 آن امام عاشقان، پور بتول  
 سرو آزادی ز بستان رسول  
 الله الله بای بسم اله، پدر  
 معنی ذبح عظیم آمد پسر  
 بهر آن شهزاده خیر الملل  
 دوش ختم المرسلین، نعم الجمل<sup>۶</sup>  
 سرخ رو، عشق غیور از خون او  
 شوخی این مصرع از مضمون او  
 در میان امت کیوان جناب  
 همچو حرف «قل هو اله» در کتاب

اقبال دو جبهه ممتد تاریخی را که همواره در برابر یکدیگر  
 ایستاده اند، از ملازمت حیات دانسته است؛ یعنی در زندگی  
 همواره دو قوت و نیرو به تلاش علیه یکدیگر مشغولند، جبهه  
 حق از قوت شبیری (حسینی - ع) زنده است، اما جبهه باطل،  
 در نهایت با داغ حسرت خواهد مُرد

موسی و فرعون و شبیر و یزید  
 این دو قوت از حیات آید پدید  
 زنده حق از قوت شبیری است  
 باطل، آخر داغ حسرت میری است

اقبال سر این آزادی و حریت را اتکا به خدا و پیمان بستن با  
 او می داند؛ یعنی آن کس که به عشق الهی ایمان آورد، هر ناممکنی  
 برای او ممکن می شود:

هر که پیمان با هو الموجود بست  
 گردنش از بند هر معبود رست  
 مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است  
 عشق را ناممکن ما، ممکن است

آنگاه در بخشی تحت عنوان «در معنی حریت اسلامیّه و سرّ  
 حادثه کربلا» به نزاع دیرینه عشق و عقل پرداخته و برخی مضامین  
 عرفانی را مولوی وار بیان داشته است و در پایان، حریت را  
 موجب آرامش عشق دانسته، آزادی را چونان ساریانی برای ناقه  
 عشق، دیده است:

عقل سفاک است و او سفاک تر  
 پاک تر، چالاک تر، بی باک تر  
 عقل در پیچاک اسباب و علل  
 عقل چو گان باز میدان عمل  
 عقل را سرمایه از بیم و شک است  
 عشق را عزم و یقین لاینفک است  
 آن کند تعمیر تا ویران کند  
 این کند ویران که آبادان کند  
 عقل چون باد است ارزان در جهان  
 عشق کمیاب و بهای او گران  
 عقل می گوید که خود را پیش کن  
 عشق گوید امتحان خویش کن

۵. همان، ص ۳۹۹.

۶. اشاره ای به حدیث مشهور از پیامبر (ص) که فرمود: نعم الجمل جملکما  
 و نعم العدلان اتما.

و باز این سخن تکرار می شود که خون حسین (ع)، تفسیر این نکته ظریف بود که مسلمان نباید بنده غیر خدا شود و مبادا که سر در برابر فرعونیان به زیر افکند:

ماسوا الله را مسلمان، بنده نیست  
پیش فرعونی سرش افکنده نیست<sup>۷</sup>  
خون او تفسیر این اسرار کرد  
ملت خوابیده را بیدار کرد  
تیغ لاچون از میان بیرون کشید  
از رگ از باب باطل، خون کشید

اقبال بر آن است که حسین (ع) با خون خود، نقش «الا الله» (ثبت و حصر یگانگی خداوند پس از نفی خدایگان پوشالی) را بر صحرائی وجود ما نوشت تا موجب نجات مسلمین از ورطه عبودیت غیر خدا شود:

نقش الا الله بر صحرا نوشت  
سطر عنوان نجات ما نوشت  
رمز قرآن از حسین آموختیم  
ز آتش او شعله ها اندوختیم

و در پایان نیز با اشاره به اینکه شکوه و شوکت حکومت های به ظاهر اسلامی که مدت ها در شام و بغداد و اندلس، تحت لوای اسلام، به جبهه باطل خدمت کردند، همه از پا درآمد، ولی ماهیت نهضت حسینی (ع) همچنان استمرار و تازگی خود را حفظ کرده است. آری آنچه هنوز تار دل ما را می لرزاند، زخمه یاد حسین (ع) است که همواره سنگر ایمان را با تکبیر خویش استوار نگاه داشته است:

شوکت شام و فر بغداد رفت  
سطوت غرناطه هم از یاد رفت  
تار ما از زخمه اش لرزان هنوز  
تازه از تکبیر او ایمان هنوز  
ای صبا، ای پیک دور افتادگان  
اشک ما بر خاک پاک او رسان<sup>۸</sup>

۷. یادآور این بیت از مولانا در مدح امیرالمؤمنین علی (ع) است که فرمود:

گفت من تیغ از پی حق می زنم  
بنده حقم نه مأمور تنم

۸. یادآور این روایت از امام حسین (ع) که: لا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حراً.

۹. شهری است قدیمی در ناحیه اندلس از کشور اسپانیا... که چند قرن مهد تمدن اسلامی و کانون انتشار فرهنگ و علوم اسلامی بود و قصر زیبای «الحمراء»

از بقایای آن تمدن است. ر. ک: فرهنگ فارسی معین، ج ۶، ص ۱۲۴۶.

۱۰. کلیات اقبال، ص ۷۵.

سپس به نیکی، به خاستگاه انحراف در سده نخستین هجری، اشاره می کند و می گوید: از آن هنگام که رشته خلافت از قرآن گسیخته شد، در کام حریت زهر ریختند و این رکن عمده دین و دیانت متزلزل شد و امام حسین که خود مردی حر بود و ارزش این گوهر دینی را می دانست به پاسداری از این گوهر برخاست:

چون خلافت رشته از قرآن گسیخت  
حریت را زهر اندر کام ریخت  
خاست آن سر جلوه خیر الامم  
چون سحاب قبله باران در قدم  
بر زمین کربلا بارید و رفت  
لاله در ویرانه ها کارید و رفت  
تا قیامت، قطع استبداد کرد  
موج خون او چمن ایجاد کرد  
بهر حق در خاک و خون گردیده است  
پس بنای لا اله گردیده است

که در مصراع پایانی، گویا اقتباس دارد از مصراع معروف و خواجه معین الدین چشتی که فرمود: «حقا که بنای لا اله است حسین».

اقبال نیز به صراحت این دیدگاه را مردود می داند که امام حسین به خاطر رسیدن به حکومت، قیام آغاز کرده باشد؛

مدعایش سلطنت بودی اگر  
خود نکردی با چنین سامان سفر  
دشمنان چون ریگ صحرا، لاتعد  
دوستان او به یزدان هم عدد  
سر ابراهیم و اسماعیل بود  
یعنی آن اجمال را تفصیل بود

پیداست که چه شاعرانه به ترجمه «السلام علیک یا وارث ابراهیم خلیل الله...» دست یازیده است.

عزم او چون کوهساران استوار  
پایدار و تند سیر و کامکار

تیغ بهر عزت دین است و بس  
مقصد او حفظ آیین است و بس<sup>۷</sup>

گویی اندیشه و بزرگ لاهور، همه جا، حریت را ملازم با حسین (ع) و نوای زندگی سوز او می بیند، حسینی که مولای ابرار و قوت بازوی احرار جهان است:

آن یکی شمع شبستان حرم

حافظ جمعیت خیر الامم

تا شنید او آتش بیکار و کین

پشت پا زد بر سر تاج و نگین

و آن دگر مولای ابرار جهان

قوت بازوی احرار جهان

در نوای زندگی سوز از حسین

اهل حق، حریت آموز از حسین ...<sup>۱۱</sup>

نیز در مثنوی «پس چه باید کرد؟» آنجا که «حرفی چند با امت عربیه» به میان می آورد، یادآوری می کند که افتخار و عزتی که اینک اعراب یافته اند، همه مرهون دیانتی است که با نعره «لا قیصر و لا کسری» آغاز شد و الا اعراب تنها با اتکا به قومیت و نژاد خود، هیچ سخنی برای گفتن نداشتند. ایشان نباید فراموش کنند که علم و حکمت، ریزه ای از خوان رسول اکرم است و از دم آن پیامبر امی بود که در میان ریگزارهای صحرای عرب که حاکی از جهالت و خمودی ایشان بود، لاله آزادگی رشد کرد و حریت پرورده شد:

رمز الاله که را آموختند؟

این چراغ اول کجا فروختند

علم و حکمت، ریزه ای از خوان کیست؟

آیه فاصبحتم اندر شأن کیست

از دم سیراب آن امی لقب

لاله رست از ریگ صحرای عرب

حریت پرورده آغوش اوست

یعنی امروز امم، از دوش اوست

او دلی در پیکر آدم نهاد

او نقاب از طلعت آدم گشاد

هر خداوند کهن را او شکست

هر کهن شاخ از نم او غنچه بست

گرمی هنگامه بدر و حنین

حیدر و صدیق و فاروق و حسین<sup>۱۲</sup>

همین جایی مناسب نیست که به یکی دیگر از کلیدواژه های شعر اقبال توجه کنیم و آن واژه سرخ فام «لاله» است که گاه به معنای مطلق شهید و گاه مترادف با آزاده به کار می رود. یافتن

ارتباط ذوقی و معنوی میان لاله و امام شهیدان چندان سخت نیست. بی سبب نیست که اقبال نیز بیش از دوستان بار از واژه و ترکیبات لاله در اشعار خود بهره برده است. لاله چونان نمادی است از شیرازه وجودی هر شخص که گاه عجین می شود با داغی دیرپای و ماندگار. هم از این روست که اقبال همواره چون چراغ لاله می سوزد و خود را در این اسطوره غم، غرق می بیند. همچنین در رموز بیخودی، «در معنی این که سیده النساء فاطمة الزهراء، اسوه کامله ای است برای نساء اسلام» مقایسه ای دارد میان حضرت فاطمه (ع) و حضرت مریم. و می گوید:

مریم از یک نسبت عیسی، عزیز

از سه نسبت حضرت زهرا عزیز

چرا که حضرت زهرا هم «نور چشم رحمة للعالمین» است و هم «بانوی آن تاجدار هل آتی / مرتضی، مشکل گشا، شیر خدا» و نیز: «مادر آن مرکز پرگار عشق / مادر آن کاروان سالار عشق»؛ پس حضرت زهرا برخلاف حضرت مریم که تنها از یک نسب (فرزندش، عیسی -ع-) عزیز گشته است، از سه ناحیه، عزت یافته است. آنگاه در همین بخش «خطاب به مخدرات اسلام» می سراید:

ای ردایت پرده ناموس ما

تاب تو سرمایه فانوس ما

طینت پاک تو ما را رحمت است

قوت دین و اساس ملت است

کودک ما چون لب از شیر تو شست

لا اله آموختی او را نخست

می تراشد مهر تو اطوار ما

فکر ما، گفتار ما، کردار ما ...

... این چمن زادان که پر نگشاده اند

ز آشیان خویش دور افتاده اند

۱۱. همان، ص ۱۰۳.

۱۲. همان، ص ۴۰۷.

کافر، که مقبول قرآن نیست، خلوت دشت و عزلت جمع را اختیار کردن است. زندگی برای صوفی مبتلا به فقر کافرانه، عبارت است از سکون غار و کوه، در حالی که زندگی از دیدگاه مؤمن به فقر واقعی، همان مرگ باشکوه است. صوفی راحت طلب، خدا را در ترك بدن می جوید، اما عارف راستین، خودی خود را بر سنگ محک خدا می زند تا خود را بسنجد. یکی، خودی را می کشد و دیگری خودی را چون چراغ می افروزد تا در جهان شعله افکند<sup>۱۶</sup> و ناب ترین و عریان ترین نمونه فقر بانگ تکبیر حسین (ع) است:

فقر مؤمن چیست؟ تسخیر جهات  
بنده از تأثیر او، مولا صفات  
فقر کافر، خلوت دشت و دراست  
فقر مؤمن، لرزه بحر و بر است  
زندگی، آن را سکون غار و کوه  
زندگی، این را زمرگ باشکوه  
آن خدا را جستن از ترك بدن  
این خودی را بر فسان حق زدن  
آن خودی را کشتن و واسوختن  
این خودی را چون چراغ افروختن  
فقر چون عریان شود زیر سپهر  
از نهیب او بلرزد ماه و مهر  
فقر عریان، گرمی بدر و حنین  
فقر هریان، بانگ تکبیر حسین  
فقر را تا ذوق عریانی نماند  
آن جلال اندر مسلمانی نماند.<sup>۱۷</sup>

اقبال در اینجا خطاب به زن مسلمان می گوید: اگر به فطرت اسلامی خود توجه کنی، این فطرت با آن جذبه های بلندش به تو خواهد گفت که همواره به حضرت زهرا به عنوان اسوه ای بنگر، تا بلکه از درخت تناور تو نیز شاخه های حسینی سرزند و این شاخه ها به بار بنشینند و موجب شکوفایی گلزار دین شود:

فطرت تو جذبه ها دارد بلند  
چشم هوش از اسوه زهرا میند  
تا حسینی شاخ تو بار آورد  
موسم پیشین به گلزار آورد<sup>۱۳</sup>  
همین معنا را در جای دیگر چنین بیان می کند:

اگر پندی ز درویشی پذیری  
هزار امت بمیرد، تو نمیری  
بتولی باش و پنهان شو از این عصر  
که در آغوش، شبیری بگیری<sup>۱۴</sup>

اقبال حتی در جاویدنامه، آنگاه که در وصف نادر شاه سخن می گوید، با واژه شهید، لاجرم به یاد امام شهیدان می افتد و می سراید:

... آن شهیدان محبت را امام  
آبروی هند و چین و روم و شام  
نامش از خورشید و مه تابنده تر  
خاک قبرش از من و تو زنده تر  
عشق رازی بود بر صحرا نهاد  
تو ندانی جان چه مشتاقانه داد  
از نگاه خواجه بدر و حنین

فقر سلطان، وارث جذب حسین<sup>۱۵</sup>

در ابتدای منظومه «پس چه باید کرد؟» نیز وقتی به شرح و تفسیر «فقر» می پردازد که:

فقر، کار خویش را سنجیدن است  
بر دو حرف لا اله پیچیدن است

در باب تفاوت فقر مؤمن و فقر کافر، می گوید: فقر مؤمن به گونه ای است که به «بنده»، صفات مولا را می بخشد، اما فقر

۱۳. همان، ص ۱۰۴.

۱۴. همان، ص ۴۶۶.

۱۵. همان، ص ۳۶۶.

۱۶. تفاوت این دو نوع عرفان، در همه آثار اقبال مشهود است؛ نمونه را:

حضرت محمد (ص) به آسمان به معراج رفت و بازگشت. یکی از شیوخ بزرگ طریقت، عبدالقدوس گنگهی را کلامی است بدین مضمون: «سوگند به خدا که اگر من به آن نقطه رسیده بودم، هرگز به زمین باز نمی گشتم.» شاید در سراسر ادبیات صوفیانه نتوان چند کلمه معدود را پیدا کرد که در یک جمله، اختلاف روانشناختی میان دو نوع خودآگاهی پیغمبرانه و صوفیانه را به این خوبی آشکار سازد. ر.ک:

محمد اقبال لاهوری، احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه: احمد آرام، کانون نشر پژوهشهای اسلامی، چاپ اول، ص ۱۴۳.

۱۷. کلیات اقبال، ص ۳۹۷.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی